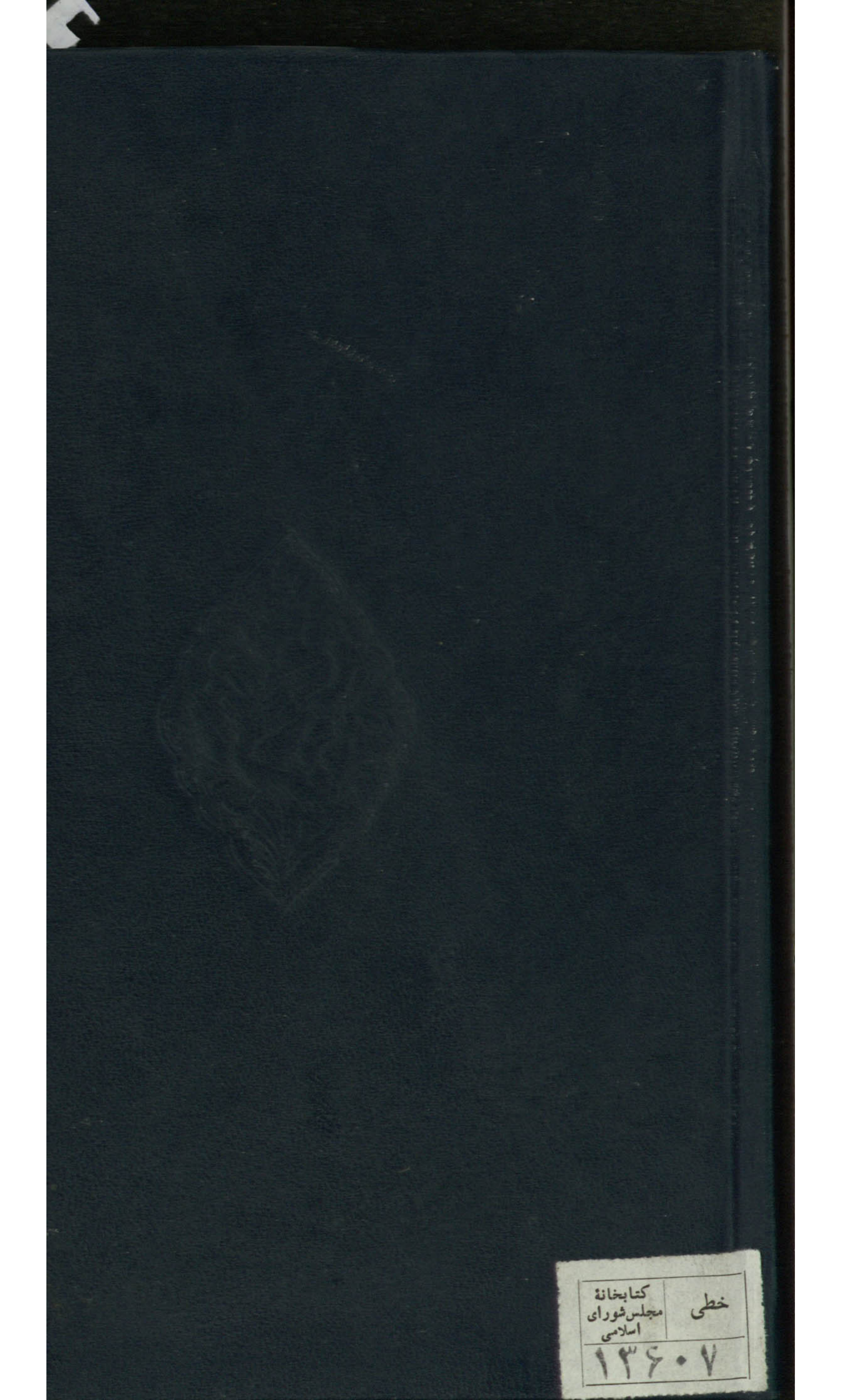
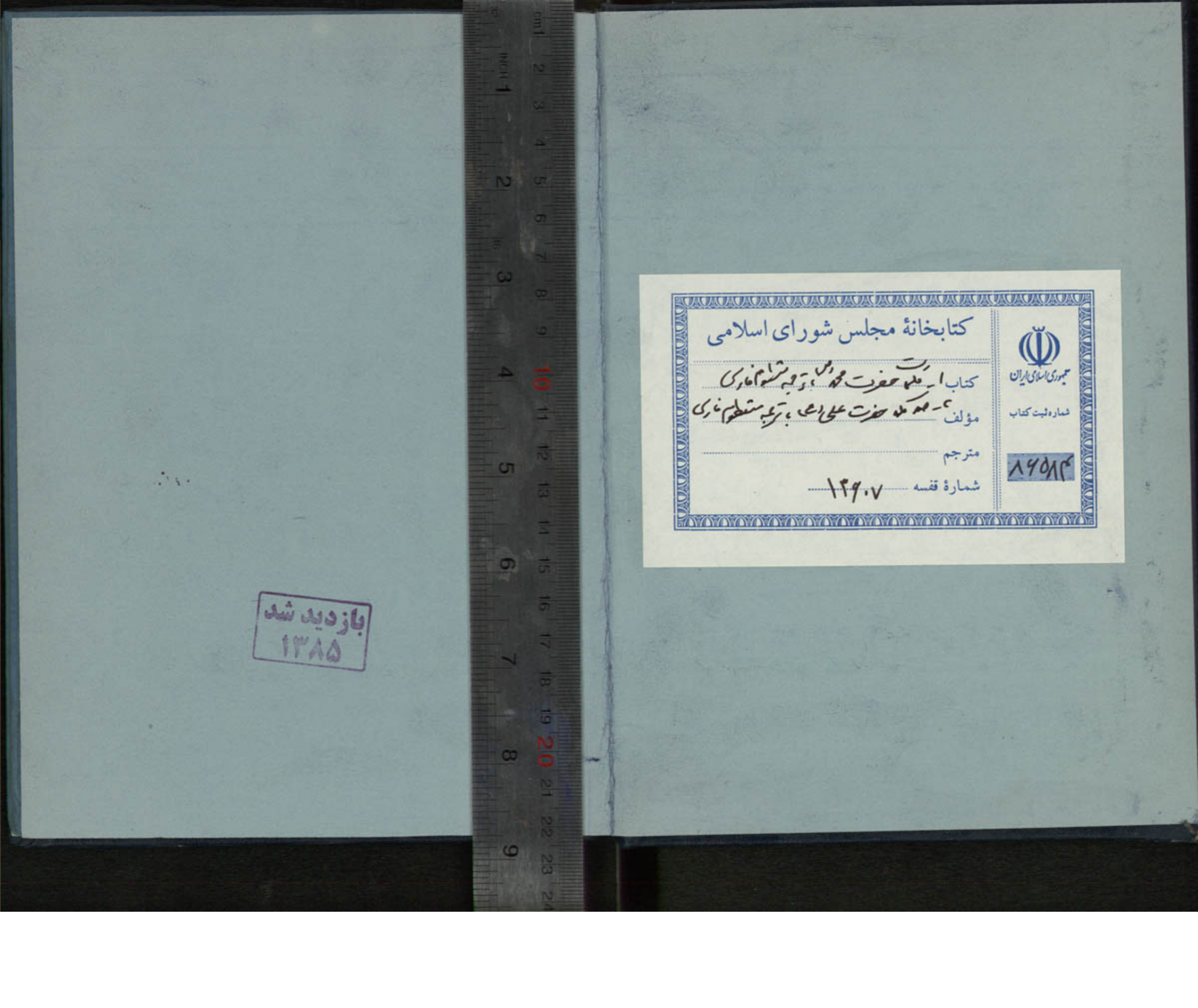


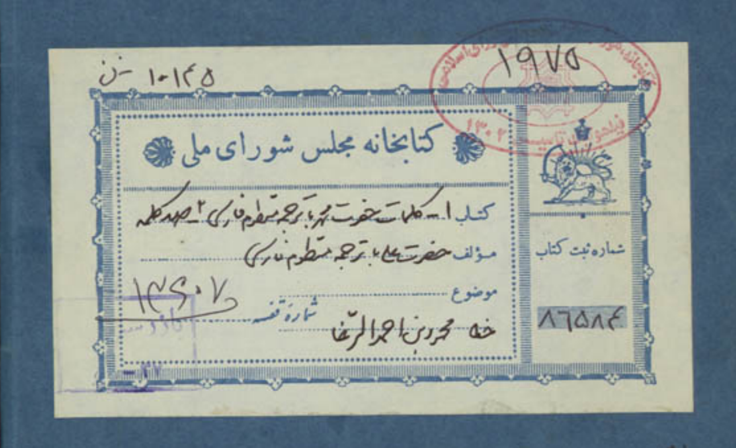
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۶۰۷


بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ۱- کلمات حضرت محمد (ص)، ترجمه منظوم فارسی
مؤلف ۲- صد کلمه حضرت علی (ع)، ترجمه منظوم فارسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۶۰۷
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۸۴



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۳۶۰۷
شماره ثبت کتاب
۸۶۵۸۴
بازدید شد
۱۳۸۵
خطی . فهرست شده
۱۳۶۰۷









الحمد لله العالم الخبير السميع البصير
العلي الكبير الواحد بلا نظير
المدبر بلا وزير الخالق بلا مشير
والصلوة والسلام على محمد
البشير النذير السراج المنير و على

اله وعترته كل صغير وكبير
وسلم تسليما كثيرا اما بعد
فهذه الاحاديث من اخبار خاتم
الانبياء وسيد الاصفياء محمد
المصطفى صلى الله عليه وعلى اله
وسلم بترتيب حروف التهجي
وفسرتها نظما والحمد لله وحده


قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض
بادروا الفرصة قبل ان تكون غصة
ومن كلامه ترك العبادة ندامة
ثلاث مهلكات الحقد والشح والكذب


ومن كلامه الجنة دار الاسخياء
حب الدنيا راس كل خطيئة
خير الناس من ينفع الناس
الدنيا جيفة وطالبها كلاب


وقال الذل في الطمع الاخرى
رب صائم ليس له من صومه الا الجوع
زكوة الجاه اغاثة الملهوف
سوف ياتيك ما قدر لك


وقال الشر عادة والخير عادة
الصلوة وما ملكت ايمانكم وقال
ضاع اجر من استكثر بره وقال
الطاعة تجر الطاعة والمعصية تجر المعصية


ومن كلامه الظلم وخيم العاقبة وقال
عدل ساعة خير من عبادة سبعين سنة
الغنى غنى القلب لا غنى المال
فضوح الدنيا أهون من فضوح الآخرة


قسوة القلب من كثرة الذنوب
كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته
لدوا للموت وابنوا للخراب


نسيان الموت من طول الأمل
هدية الله الى المؤمن السائل على بابه
لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا


اليد العليا خير من اليد السفلى
اللهم صل على محمد وآله وسلم
تم الكتاب بعون الملك الوهاب
والحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين


بسم الله الرحمن الرحيم
قال امير المؤمنين علي كرم الله وجهه
لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا


الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
وقال قيمة كل امرئ ما يحسنه
وقال ما هلك امرؤ عرف قدره
من عرف نفسه فقد عرف ربه


وقال كرم الله وجهه المرء مخبوء تحت لسانه
لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال


بشر مال البخيل بحادث او وارث
وقال امير المؤمنين كرم الله وجهه


لا كرم أعز من التقوى وقال




ومن كلامه لا داء أعيا من الجهل
لا مرض أضنى من قلة العقل
لسانك يقتضيك ما عودته
رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره


لا شرف أعلى من الإسلام
وقال لا معقل أحسن من الورع
لا شفيع أنجح من التوبة وقال
ومن كلامه لا لباس أجمل من السلامة



از کنی خوی بدی روزی | بنشین خلقت سیاه روی کنند

رحم الله امرأ عرف ولم يتعد طوره

رحمت ایزدی بر آنکس باد | که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هرگز | قدم از حد خود برون ننهد

ومن كلامه النصح بين الملأ تقريع وقال

گر نصیحت کنی بخلوت کن | که جز این شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که بر ملا باشد | این نصیحت بجز فضیحت نیست

إعادة الاعتذار تذكير الذنب

عذر یکبار خواه آن گنهی | کرده و باشدت نقص جاه ترا
بس عذر باز رفتن نو | تازه کردن بود گناه ترا

ومن كلامه إذا تم العقل نقص الكلام

هر کرا اندکست مبلغ عقل | بیهده گفتن اش بود بسیار



١١

مرد را چون که عقل بفزاید | در مجامع بکاهدش گفتار

الشفيع جناح الطالب

ای که هستی تو طالب حاجات | هیچ نومیدی از دلت بر کن
تا بمطلوب خود رسی بمراد | دست در دامن شفیعی زن

نغمة الجاهل كروضة في مزبلة

ای که داری هنر نداری مال | مکن از کردگار خود گله
نغمت از جاهلان مخواه که هست | روضه در میان مزبله

نفاق المرء ذلة صدق الحيدر رضي الله عنه

ای که داری نفاق اندر دل | خار بادت اندر حلق
هر که سازد نفاق پیشه خویش | خوار گردد بنزد خالق خلق

الجزع اتعب من الصبر ومن كلامه

در حوادث بصبر کوش که صبر | با رضای خدای مقرونست



تن منه در جزع که بیخ جزع | صد ره از بیخ چرخ افزونست

وقال المسئول حر حتى يعده

مرد مسئول چون دهد وعده | خویشتن در مقام ترک فکند
هست حر گر ره وفا سپرد | نیست حر گر در خلاف زند

إذا وصلت إليكم أطراف النعم فاشكروها

چون بیابی تو نعمتی و رجند | خرد باشد چو نقطه موهوم
شکر آن یافته فرو مگذار | که زنایافته شوی محروم

إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو

چون شوی بر عدوی خود قادر | عفو را شکر قدرت خود ساز
رحم کن رحم کن که هر چه کنی | در جهان جز همان نیابی باز

ما أضمر انسان شيئا الا ظهر منه وقال

هر که چیزی نهفت اندر دل | تا بدانی که گر جیست می جویش



١٣

گاه اندر میانه گفتش | گاه اندر میانه روش

إذا حلت المقادير ضلت التدابير

چون قضای خدای عز وجل | بر سر بنده شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه | همه تدبیر او شود باطل

إذا حل القدر بطل الحذر الاخر

چون قضای خدای گشت نازل | تو ز تسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او بحذر | نتوان بست راه او بسپاه

وقال الإحسان يقطع اللسان

هر که کردی بجای او احسان | مال دادی و مردمی کردی
تم ضمیرش به مهر بندی | هم زبانش ز هجو بر کندی

الشرف بالفضل والأدب لا بالأصل و

فضل جوی ادب جو نیست بجوی | شرف مرد جز بفضل و ادب



مرد بی فضل و بی خرد مست | ور چه داری تو دین ز اصل و نسب

اکرم النسب حسن الادب

ای که مغرور مانده نسب و رون | بر دگی ز اصل و هم بر نسب
نو بجز ادب کرای که هست | نیست بهتر تو جز و ادب

ومن كلامه قلب الاحمق في فيه

مرد احمق که سخن گفتن | دل خود تابع زبان دارد
هرچه دارد ز نیک و بد در دل | آن همه بر سر زبان و بست

ومن كلامه رب امل خائب

آنکه بستی امید در چیزی | غم مخور چون نیاو ریش بدست
بس امیدی که آن نگشت وفا | بس شکوفه که او شکفت و نبست

رب ارباح يؤدي الى الخسار وقال

ای بسا مرد سود جوینده | که قدم در ره مخوف نهاد



١٣

عاقبت چون بد سخن آمد سود | او از آن سود در زیان افتاد

ومن كلامه رب طمع كاذب

در طمع دل نبست باید هیچ | که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کان طمع بر افروزد | کم ز خاکسترش فروغ بود

وقال يسعى سابق الى الجبن

بغی شومست گرد بغی مگرد | بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از هوا بقا ببرد | تا که هر در کف فنا فکند

ومن كلامه رب رجاء يؤدي الى الحرمان

نه هر آنکس امید چیزی کرد | گشت آن چیز با مدش ارزان
بس امیدی که هست عاقبتش | محنت یاس و آفت حرمان

وقال افقر الفقر الحمق الاخرى

گر فقیری و نیستی احمق | باید از فقر هیچ نندیشی





شکر کن اندران مقام که هست | بدتر از احمقی و درویشی

اوحش الوحشة العجب ومن كلامه

گر ترا بینه خویشتن بینست | مردمان از تو مهر بر دارند
مر ترا در مضایق خشست | بی جلیس و انیس بگذارند

ومن كلامه اغنى الغنى العقل

ای که خواهی توانگری پیوست | تا بدان رنج و سعی بر مهدزی
از خرد جوی مهتری زیراک | نیست همچون خرد توانگری

وقال الطامع في وثاق الذل

تا توانی مگرد گرد طمع | اگر از عقل بهره داری
زانکه پیوسته مردم طامع | نبود مرد جز شوی تو از خواری

في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة

نیک و بد بیش و کم صلاح و فساد | هست آمیخته درین عالم



١٤

هیچ راحت ندید کس بی رنج | هیچ شادی ندید کس بی غم

من كثر فكره في العواقب لم يشجع

نی باید ز عزتن حصه | نی بگیرد بکام دل بهره
هر که در عاقبت بسی نگرد | هم او باشد او و بی زهره

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه | هست از و مال و جاه را بیشی
او رساند ترا با ستحقاق | او رهاند ترا ز درویشی

من لان عوده كثف اغصانه ومن كلامه

هر که با کهتران کند نرمی | ماند در بند ذلت ایشان
ننهند سر برای گردن | بندش بعاجبی فرمان

وقال لسان العاقل وراء قلبه

مردم عاقل از سخن گفتن | دل خود هادی زبان دارد



تا حدیثی بدل نیندیشد | بزبان آن حدیث نگزارد

البخل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا

هست مرد بخیل کم ز دانه | فقر او سوی خویشتن بشتافت

این جهانش همچو مفلسان معاش | وان جهان چون توانگران حساب

ومن کلامه الحکمة ضالة المؤمن

هرکه چیزی نفیس گم شودش | بسته دارد بجستنش همت

جان انگر که مؤمن پاک است | چه زبان میکند و را حکمت

الشر جامع لمساوی العیوب وقال

تا توانی مکن ز کرده بدی | که ترا هست طینت طاهر

کز بدی فضل تو شود پنهان | وز بدی عیب تو شود ظاهر

لسان العاقل فی قلبه وقال

هرکه او هست با کمال و خرد | هست پنهان زبان او در دل



نبود هیچ شر او پیدا | نبود هیچ گفت او باطل

کثرة الوفاق ریاء وکثرة الخلاف شقاق

در وفاق کسان غلو مکنید | که ازان تهمت ریا زاید

وز خلاف مدام دور شوید | که ازان دشمنی بفزاید

قال امیر المؤمنین کرم الله وجهه او استخفافه

هرکه او هست با حماقت جمع | جایگاه دلش زبان ویست

هرچه دارد ز نیک و بد در دل | آن همه بر زبان وی است

من جری فی عنان امله عثر باجله

در همه کارها بگفت هوا | هرکه بر هد عنان بدست امل

بیم باشد کزان امل ناگاه | اندر اندازد او را بچاه اجل

اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة وقال

بدترین دشمن تو او را دان | که بظاهر ترا نماید بر



هست ممکن حذر ز دشمن جهد | نیست ممکن حذر ز دشمن سر

السامع للغیبة احد المغتابین

تا توانی مجوی عیب کسی | ز آنکه جز نکته طیبت

هرکه او غیب کسی شنود | هست همچون کننده غیبت

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه

آنچه باید بکار مردان را | گر بجستن هیچ نگراید

فوت گردد ز دست او بی شک | آنچه او را همی بکار آید

ومن کلامه الراحة مع الیاس

تا تو دل در امید بستستی | هرچه رنجست جمله در دل تست

چون ببریدی امید آن از دل | هرچه آن راحتست حاصل تست

وقال الذل مع الحرص والطمع الاخری

هرکه دارد طمع بمال کسان | تنش در رنج و جانش در جزعست



تا توانی طمع مکن زیراه | هرچه خواریست جمله در طمع است

ومن کلامه الحرمان مع الحرص

ای که در حرص مانده شب و روز | با تن مستمند و با دل ریش

از ره حرص دور شو زیرا | هرکجا حرص بیش حرمان بیش

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه

هرکه سازد مزاح پیشه خویش | گر امیرست پاسبان گردد

در همه دیدها سبک باشد | بر همه سینها گران گردد

احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود وقال

ای که با نعمتی بسر زده | نعمت خویش را ز خود مرمان

کز تو هرچه آن رمیده شد نه کی | باز آوردنش بود آسان

من ابدی صفحته للحق هلک الاخری

هرکه بر حق بود دهره وجهان | حاصل آید ز جمله کی اعراض



باز دارد ز نطق هلاک افتد | آنکه از دانا چو کند اعراض

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

آفت عقل مردم از طمع است | تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دست برد بنماید | عقل مردم رود او فتد از پای

عبد الشهوة اذل من عبد الرق وقال

هر که او بنده گشت شهوت را | هست نفس خسیس و طبع لئیم
بنده شهوتست در خواری | بتر از بنده خریده بسیم

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر گنه کار چون شوی قادر | عفو کن زانکه بی گنه کس نیست
ور مر او را شفیع کس نبود | عفو تو مر شفیع او بس نیست

رب ساع فیما یضره ومن کلامه

ای بسا کس که طالب کاریست | که در آن کار باشدش خذلان



ناصح او ازان شود غمگین | حاسد او ازان بود نالان

لا تتکل علی المنی فانها بضایع النوکی

تکیه بر آرزو مکن که نه هیچ | آرزو باشدش نتیجه جز
هر که بر آرزو کند تکیه | بر عاقلان بود احمق

ومن کلامه الیاس حر والرجاء عبد

گر بریدی ز مردمان امید | بس آزادی و بدل شادی
ور بایشان امید در بستی | دادی از دست عز آزادی

ظن العاقل کهانة صدق الحیدر

هر اشارت که مرد عاقل کرد | بر اشارات او رسید مجوی
ظن عاقل بود بهر کاری | در اصابت چو حکم اختر گوی

ومن کلامه من نظر اعتبر

مرد در کارها چو کرد نظر | بهره اعتبار از آن برخاست



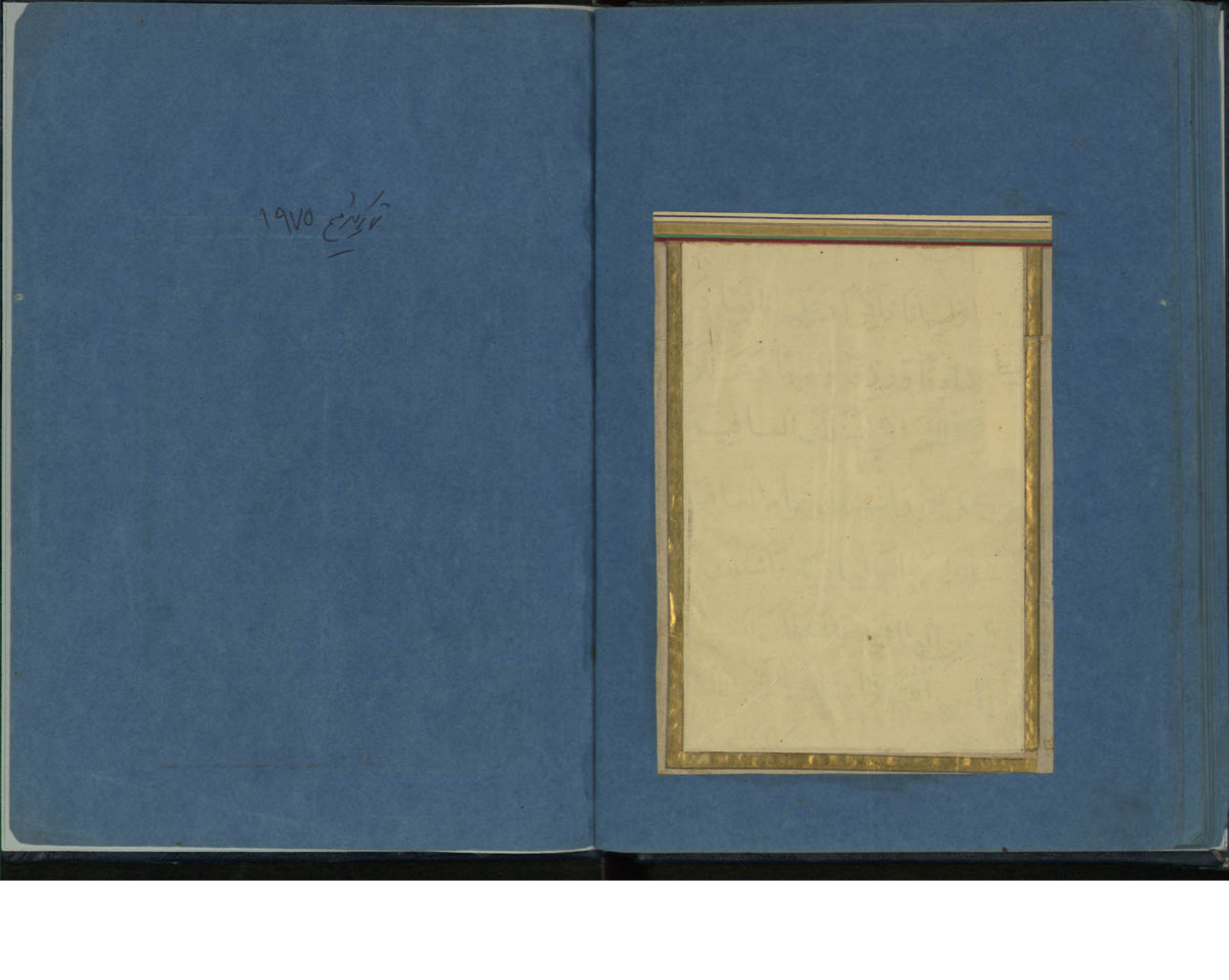
الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

هست مرد حسود خشم آلود | بر کسی کو نکرد هیچ گناه
نعمت خلق دید و نتواند | رنجه باشد ز اصطناع اله

اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات اللسان

این گناهان که ذکر خواهم کرد | یا رب از ما بفضل درگذران

بی سبب مال و جاه در غضب است | پند خوبی کزین که بود خرد


تاریخ ۱۹۷۵

